

## خود شناسی (جلسه ۲۲ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث در معنای ایمان بود و عرض کردیم که معنای ایمان عبارت از آن حالت ملکه و عادت ضمیر ناخودآگاه روان است، که آن چه را که نظری شده، نظری بوده، برای انسان بدیهی بشود. و آن بدیهی برای انسان عادت شود. و در برنامه ی نرم افزار ذهن انسان حکم شود. به طوری که وقتی اقدام به عمل می کند و بر اساس او می خواهد اقدامی کند و کاری انجام دهد بی نیاز از فکر و نظر و تأمل باشد. این که گاهی گفته می شود که فلانی بی فکر عمل می کند، بی فکر عمل می کند دو معنا دارد، یک معنایش این است که کارش بر اساس فکر و سنجیده نیست، یعنی کار سنجیده ای نمی کند، این یک معناست، معنای دوم این است که نه، کار سنجیده است، اما برای سنجش نیاز به فکر کردن ندارد، بدون این که فکر کند بلافاصله جواب سؤال را می دهد، بعضی بدون این که فکر کنند بلافاصله پرت و پلا جواب می دهند، بعضی بدون این که فکر کنند بلافاصله جواب سؤال را می دهند، درست جواب می دهند، بعضی بدون این که فکر کنند عملکرد نادرستی دارند، بعضی بدون این که فکر کنند عملکرد درست و فکورانه ای دارند. ایمان این است. که عملکرد متناسب با آن برنامه ی ذهنی و شاکله ی روانی باشد. و این احتیاج به القا است، تلقین است، باید برنامه و دستوالعمل به ضمیر ناخودآگاه روان القا شود، تلقین شود. این جاست که اقسامی پیدا می کند همین تلقین، این لفظی که به کار می رود که می گوئیم تلقین گاهی بار منفی پیدا می کند و نوعاً هم الان معنای منفی دارد، وقتی می گوئیم که با تلقین مثلاً عمل می شود، با تلقین کار می کنند، مراقب باش که تلقین به تو نشود، امثال این ها، این ها بار منفی دارد، یعنی واقعیت را وارونه و واژگون به تو منتقل نکنند، به ذهنت منتقل نکنند، منظور این می شود، اما نه، تلقین اقسام دارد، یک موقع هست که قبل از این که شما حق و باطل را بشناسی حق را به صورت باطل و یا باطل را در غالب حق به شما می خواهند تلقین کنند، القا کنند، چون در برنامه ی ذهنی ما چیزی نیست، در ضمیر ناخودآگاه روان ما برنامه ای نیست. این از خارج وارد می شود. آن کسی که وارد می کند، یک موقع هست که او می خواهد که اصلاً حق را باطل جلوه دهد و باطل را حق و این را القا می کند و تلقین می کند، آن که بار منفی دارد همین است، که می گوئیم این ممنوع، مراقب باشید، مواظب باشید، القای نادرست نشود، اما معنای مثبتش چیست؟ معنای مثبت این است که بعد از این که شما مسیر شناخت حق و باطل را طی کردی، با هوشیاری، با حواس جمع، با توجه، بدون این که خودت را در اختیار کسی قرار دهی که او هر کاری دلش می خواهد با ضمیر ناخودآگاه شما انجام دهد، با حواس جمع و با انتخاب آگاهانه پیگیری کردی، تحقیق کردی، تألم کردی و حق و باطل را شناسایی کردی، یعنی عاقل شدی، چون عقل است که حق و باطل را تفکیک می کند، جدا می کند، و منشأ این عقل هم در درون خود انسان است، سرچشمه ی همه ی حقایق در باطن جان و فطرت خود انسان است، قبل از این که کسی القایی به ضمیر ناخودآگاه شما کند، شما آن حقایق موجود در باطن جان خودت را به کمک استاد، به کمک مربی، به کمک انبیا، به کمک هر کسی که صلاحیت این را دارد که این کار را انجام دهد و بیرون بکشد این حقایق را، این حقایق را بیرون کشاندی و به مرحله ی خودآگاه رساندی، از ضمیر ناخودآگاه فطرت درآوردی، به مرحله ی خودآگاهت رساندی، در ذهنت آوردی، روی قلم آوردی، روی کاغذ آوردی، به زبان آوردی، وقتی به این مرحله رساندی حالا نوبت این جا می رسد به این که این را شما ایمانی کنی، حقایقی را که با کمک عقل، با کمک انبیای بیرونی، که این ها عقول منفصل ما هستند در بیرون، به کمک این ها شما از درونت بیرون کشیدی، این حقایق را حالا به ضمیر ناخودآگاه روانت منتقل کن. این منتقل کردن حقایق یعنی هر چیزی را که واقعی است، واقعیات را همان گونه که هست عقل ادراک کرد، حالا این حقایق و واقعیات را شما به ضمیر ناخودآگاه روانت منتقل کن، که دیگر احتیاج نباشد که هر لحظه، هر آن، هر ساعت شما مجبور باشی فکر کنی، زور بزنی، الان شما، با مثلاً فرض کنید مباحث خودشناسی آشنا شده اید طی این جلسات، یک دوره، دو دوره، هر چه، یک مباحثی به گوش شما خورده، با توجه به این که شما فرض کنید همه ی این مطالب را هم تصدیق کرده ای، تأیید کرده ای، عقل شما قبول کرد، پذیرفت، این مطالب و حقایق را شما در درون جان خودت و فطرت خودت یافتی. مرحله ی انتقال این ها و ایمانی کردن این ها یک مرحله ی مستقلی است برای خودش، ممکن است به این جا نرسیده باشی، حتی از نظر علمی شما به این مرحله نرسیده باشی، که اگر شما بگویند که فرض کنید که یک کلاس خودشناسی شروع کن، و این بحث را برای عده ای شما پیاده کن، با این که خودت وجدان کرده ای، با این که خودت قبول کرده ای، پذیرفته ای، با فرض همه ی این ها، در عین حال وقتی می خواهی بگویی می بینی که نمی دانی چه باید بگویی. چه طوری باید بگویی، از کجا بگویی، اولش کجاست، وسطش کجاست، آخرش کجاست، حالا فرض کنید که گفتی، یک سؤال از تو می کنند پاسخ این سؤال را از کجای این بحث ها باید داد؟ پاسخ سؤالش را هم بلد هستی ولی احتیاج داری مراجعه کنی، می گویی صبر کن بگذار

دفترم را بازکنم، این بحث هایی که شده نوشته ام، نگاه کنم ببینیم که کجایش است، نه این که قبول نداری، نه این که نمی دانی که این سؤال جواب دارد، می دانی، هر سؤالی که بپرسند جواب دارد اما بگویند جوابش را بگو، تو که می دانی، تو که قبول داری بگو، می گویی نمی توانم، صبر کن بگذار نگاه کنم، می گویند پس معلوم می شود جواب ندارد، می گویی به قسم حضرت عباس جواب دارد. صد در صد جواب دارد، می گویند بگو، نمی توانی بگویی، باید مراجعه کنی، حالا یک موقع هست به دفتر مراجعه می کنی، یک موقع نه، این مطالب موجود در دفتر را در ذهن و در حافظه ات نگهداری کرده ای، به حافظه ات مراجعه می کنی، همیشه هم این طور نسبت که دیگران از شما سؤال کنند، گاهی خودت از خودت سؤال می کنی، داری همین طور می روی فکر می کنی برای خودت. گاهی شیطان از تو سؤال می کند، می خواهد اذیتت کند، یک سؤالاتی از این طرف، از آن طرف القا می کند در ذهن، که از این ها تعبیر می شود به شبهه، دیگر سؤال نمی گوئیم می گوئیم شبهه، وسوسه می کند، و شما چون حاضر الذهن نیستی نسبت به جواب، وقت شما را تلف می کند، عمر شما را هم ضایع می کند، تا بیایی دنبال کسی بگردی که جواب او حاضر باشد به شما بدهد و آن سؤال را از ذهن پاک کنی کلی نیروی روان شما را مصرف می کند. صبح تا شب همین طور دائم ذهن درگیر است که این سؤال جوابش این است، با این که ده دفعه این سؤال را شیطان آورده در ذهن جوابش را هم گذاشتی بقلش، رفتی گشته ای، پیدا کرده ای، پرسیده ای، مطالعه کرده ای، فکر کرده ای، بالاخره هر دفعه یک طوری جوابش را آورده ای، باز دفعه ی یازدهم، باز دفعه ی دوازدهم، سیزدهم، همین طور باز آن سؤال را می آورد شما هم یادت می رود، مخصوصاً کسانی که حافظه ی این ها حافظه ی قوی نیست. این ها بیشتر مبتلا می شوند. و شیطان این جاها وسوسه می کند این ها را اذیت می کند، و یا این که اگر حافظه قوی داشتند این ها در اثر فشارهای عصبی و روانی که به آن ها وارد شده این حافظه ضعیف می شود، گاهی در یک مقطعی این طور می شود، چیزی یادشان نمی آید، مطلب را گرفته، در ذهنش هم سپرده، اما می پرد، از ذهن خارج می شود، نمی ماند. باز باید برود مطالعه کند، ده دفعه، بیست دفعه مطالعه کند، آخرش باز نمی ماند در ذهنش. این جا کار ایمان این است، که می آید و این حقایق را کاری می کند که شما نسبت به این ها حاضر باشی. دیگر احتیاج نباشد که شما به آن حافظه ی ذهن مراجعه کنی. یا به دفتر مراجعه کنی، که ببینی آن جا چه نوشته ای، یا به ذهن مراجعه کنی یک فشار هم بدهی، ورق بزنی، چون ذهن آدم هم دسته بندی دارد دیگر، حافظه ی ذهن انسان این طور نیست که همین طور شلوغ باشد، انبار که نیست، آن جا دسته بندی دارد، کتابخانه است. طبقه بندی دارد، حساب کتاب دارد، تا بیایی مراجعه کنی به محفوظات و این ها و مراجعه کنی کلی نیرو از شما می گیرد. حالا این مرحله ی پاسخ دادن به سؤال است، مرحله عمل کردن هم همین است، مرتب هر کاری می خواهی کنی دائم بخواهی فکر کنی، الان این کاری که دارم می کنم درست است؟ با کدام قانون سازگاری دارد، این بحث هایی که خوانده ایم این ها با این کاری که می خواهیم انجام دهیم جایی ناسازگاری نداشته باشد، فکر می کنی، البته اولش همین است، هیچ راهی نیست غیر از این، هیچ گریزی از آن نیست، باید این مسیر را همه طی کنند، بلا استثنا همه باید طی کنند، اگر دیدی بدون این که این مرحله را طی کنی خیلی راحت هستی، که انشاء الله در شما نیست چنین وضعیتی، راحت بودن معنای رسیدن به کمال نیست، چون حیوانات هم راحت هستند، آرام، هر چه نفهم تر باشد راحت تر است. بستگی به آن درجه ی هوش آن حیوان دارد. درازگوش که لفظ زیبایی است برای مثلاً یک حیوان، الفاظ دیگری هم دارد، این حیوان می گویند که از همه آرامشش بیشتر است، راحت است، اصلاً وجدانش هم ناراحت نمی شود، ضعف اعصاب هم نمی گیرد، سر درد نمی گیرد، به اندازه می خورد، به موقع می خوابد، کارها را ردیف می کند، ما را هم بگذارند روی دوشش می برد، نمی گوید حالا من دولا شدم شما چرا بار می گذارید روی من، در دیزی باز است حیای گربه کجا رفته، هیچ از این کارها نمی کند، خیلی مظلوم است، این معنای آدمیت نیست، این معنای انسانیت نیست، انسان باید فکرش کار کند، فعال باشد، صبح تا شب دائم در حال زد و خورد باشد، در حال قیل و قال باشد، در درونش قیل و قال بگذرد، که اگر این طور بگویم من این طور بگویم، اگر این را گفتند آن را می گویم، اگر این طور عمل کنم نتیجه اش این می شود، همین طور کارها و حرف ها همه را بررسی کند، با برادرم چطور برخورد کنم، با خواهرم چطور برخورد کنم، اگر با من این طور برخورد کرد من چه کار کنم، با پدرم، با مادرم، با همسرم، با فرزندم، با زندگی، با دنیا، با مردم، معاشرت، تمام این ها را باید کار کند، فکر باید فعالیت داشته باشد، انسان است، حیوان که نیست، ولی کار به جایی می رسد، این مسیر وقت طی شد، بعد از مدتی می بینی آن سؤال هایی که اول می آمد در ذهن و با آن درگیر بودی و مشغولت می کرد و کلی نیرو مصرف می کرد، کم کم دیگر آن ها برایت مطرح نیست. ذهن را مشغول نمی کند، حل است برایت، حل شده. فلذا گفتیم که همیشه یک کاغذ و قلم در جیبتان باشد و مرتب حتی مسائلی که در ذهنتان می گذرد، نشسته ای فکر کرده ای، نماز خوانده ای در نماز کلی افکار آمد در ذهن، این افکار را ادامه بده، قطعش نکن، بررسی کن، تا به نتیجه برسد، آن نتیجه اگر نتیجه ی خوب و درجه یکی است یادداشتش کن، اگر به نتیجه نرسیدی سؤال خوبی پیدا کردی، اگر به نتیجه رسیدی جواب خوبی پیدا کردی، بنویس، به نتیجه نرسیدی سؤال خوبی پیدا کردی که جوابش را بلد نیستی بگرد دنبالش، از این بپرس، از آن بپرس، تحقیق کن، فکر کن، جوابش را پیدا کن، سؤال را بنویس، که این سؤال مطرح شدنی است، سؤال خوبی است، خوب سؤال کردن در روایت دارد که نصف جواب است. «حسن السؤال نصف الجواب» خوب

سؤال کردن یعنی سؤال خوب، به جا، به موقع، به مورد، به جا، این طور نیست که همه سؤال خوب داشته باشند، کلی باید فکر کنی تا یک سؤال پاکیزه ی مرتب داشته باشی، شاید خیلی از معضلات بزرگ جامعه ی ما این است که نمی دانیم چه می خواهیم، یعنی سؤال درست حسابی نداریم، سؤال خوب نداریم. غالب جوان های ما که می گویند که بحران هویت دارند نمی دانند دنبال چه می گردند، بحران یعنی این، نه این که می داند حالا دارد دنبال جواب می گردد به جواب نرسیده. این را نمی گویند بحران هویت، بحران هویت یعنی اصلاً نمی داند چه می خواهد. ایمان کاری می کند که این اتفاق می افتد و شما بدون این که فکر کنی جواب را فکورانه می دهی، جواب را دقیق و درست و صحیح می دهی، بدون این که زحمت بکشی و مراجعه ی به کتاب کنی، مراجعه ی به آن دسته بندی های موجود در ذهنت کنی پاسخ را حاضر داری. در نتیجه عملکرد شما یک عملکرد توأم با این مصائب و گرفتاری ها نیست. خیلی راحت به جا و به موقع آن عملی را که باید انجام دهی انجام می دهی. به عنوان مثال الان همه ی شما نماز خواندن برایتان یک عادت شده دیگر، خیلی از بهر می خوانید، دیگر از رو نمی خوانی نمازی را، حفظ هستید، تند تند می خوانید و می روید، خواب هم که باشید، در خواب هم گاهی این هایی که خیلی به نماز علاقه دارند مثل شما، وقتی بخواهید در خواب هم همین طور شروع می کند خواندن. گاهی شده دیده ایم که بعضی شب خوابیده بوده در خواب بلند شده حالا دیگران هنوز خوابیده اند او زودتر خوابیده، سر شب خوابیده، بعد بلند شده خیال کردیم که مثلاً این بیدار است، رفته وضو گرفته آمده مثلاً ایستاده سر نماز، وضو هم که گرفته درست گرفته، همان طوری که باید می گرفته، همه کارها را دقیق انجام داده، و سر نماز که ایستاده همان طور نشسته و کم کم خوابیده، با این که نمازش را هم خوانده بوده و خوابیده بوده، در خواب یک عملیات این طوری بلند شده و انجام داده. هوشیاری هم اصلاً نمی خواهد. و این ها است که می ماند بعد از مرگ. مسأله این است. این ها است که می ماند. اگر به این مرحله برسد که دیگر الان این هایی که آسیب مغزی می بینند، این هایی که ضربه مغزی می خورند، این هایی که چه می شوند، حافظه را از دست می دهند، این طور نیست که هر چه دارند و ندارند از دست بدهند، یک چیزهایی را از دست می دهند، یک چیزهایی می ماند، مثلاً زبان مادریشان می ماند، که می تواند صحبت کند، به زبان مادریش حرف می زند، اما این که این چه کسی است آن چه کسی است این ها را یادش می رود، یا حتی اگر نتواند تکلم کند یعنی مشکل لکنت و این ها پیدا کند، حافظه ی زبانش محفوظ می ماند که اگر با او حرف بزنند می فهمد که این ها چه گفتند، نمی تواند فقط جواب دهد، این چقدر عمیق شده و تا کجا وارد شده، این است که می گوئیم «العلم فی الصغر کا النقش فی الحجر» روی سنگ وقتی شما یک چیزی را کنیدی، این مجسمه هایی که از گذشته، مال مثلاً ۴۰۰۰ سال پیش، روی فرض کنید سنگ این نقاشی کنده شده، الان می آیند نگاه می کنند، بررسی می کنند باستان شناس ها، خطش نمی دانم خط میخی است، نقاشی نقاشی نمی دانم سیخی است! که آن موقع مداد که نبوده لابد با سیخ می کردند و می کشیدند. ببینید این ها را بخواهید به این شکل سر اسم تفکیک کنیم با اسم بخواهیم بحث کنیم درست نمی شود. باید برسد به این مرحله، باید علم به این مرحله برسد که در شداید، گرفتاری ها، مصیبت ها، شما خدا را فراموش نکنی. خدا از یادت نرود. شب اول قبر آمدند بالای سرت نکیرین و گفتند که «مَنْ رَبِّكَ» به تته پته نیافتی، که این ها را ببینی با آن قیافه ها، ما که نمی دانیم شاید یک قیافه هایی داشته باشند که شما در همین دنیا هم پیش بعضی شخصیت ها، بعضی مقامات، مثلاً کارمند است پیش رئیسش می رود می خواهد دو کلمه حرف بزند تته پته می افتد اصلاً نمی تواند حرفش را بزند، تازه این نکیر و منکر هم نیست، این یک آدم معمولی است، خیلی هم آدم خوبی است اتفاقاً، خیلی هم باصفاست، فقط رئیسش است، دست و پایت را گم می کنی، یادت می رود چه می خواستی بگویی، اما در همان حال یک چیزهایی یادت نمی رود. گفتند که یک کسی رفت دید منبری ها که می روند روی منبر و روضه میخوانند گفت این آخر کاری ندارد می روند آن بالا و یک پاکتی هم می گیرند مثلاً، گفت این کاری ندارد من هم بلد هستم، گفتند خوب برو، رفت بالای منبر نشست و تا چشمش خورد به جمعیت دید که خیلی ناجور است ولی به او گفته بودند، گفتند رفتی بالای منبر گفت چه بگویم شما بگوید چه بگویم کاری ندارد من می روم می گویم می آیم پایین، گفتند بگو که دیشب چه خوردی، گفت خوب می رود می گویم دیشب چه خوردم می آیم پایین، حالا جدی هم نبود، یک برنامه ی تمرینی بود، ولی عده ای نشسته بودند نگاهش می کردند، رفت بالای منبر و گفت که نان و انیر و پنگور! فکر کرد دید که مثل این که یک جایش ایراد دارد، باز دوباره گفت نان و انیر و پنگور، سه باره گفت باز دید درست نمی شود، خلاصه به او گفتند یادت رفته چه خورده ای چطوری بگویی پایین آمدن که یادت نرفته خوب ول کن بیا پایین دیگر، دست و پایش را انسان گم می کند، چه می شود ما دست و پایمان گم می شود؟ بعضی ها نه، به خود هستند، بی خود نمی شوند. در شرایط مختلف بی خود نمی شوند. شما اگر که یک میهمانی بروی، دو تا رفیق ناباب به تور تو بخورند، هر چه بگویند می گویی چشم. تا کار به آن جا می رسد که دولا می کنند تو را و سوارت می شوند. شما هم سواری می دهی. سواری دادن که دیگر شاخ و دم ندارد. یعنی هر چه می گویند می گویی چشم، هر کاری می کنند اصلاً انگار نه انگار شما هم از خودت عقیدت ای داری، نظری داری. باید کم کم، خیلی یک مرتبه سنگ بزرگ بر ندارید، و آلاً کمرتان دیسک می شود و دیگر سنگ کوچکش را هم نمی توانی برداری، همان کم کم، نم نم، عاقلانه حرکت کنید، انشاء الله خدا هم کمک می کند، آن حسن انتخابی را که باید داشته باشی که داری، همان موجب می شود که کم کم در مراحل مختلف که جلو می روی اگر تعصبی

داری، اگر جاهایی اشتباه کرده اید، جهل مرتب پیدا کرده ای، یک واقعیتی بوده که مثلاً نمی دیده ای، کم کم آن ها را خدا نشانت می دهد، آن ها حل می شود، الان به خودت مراجعه کن، ببین چطور بوده، بعد کم کم چطور شده، همین طور هم در آینده هم همین است، یک اشتباهاتی را فکر می کردی درست است، بعداً فهمیدی نه اشتباه بوده، یک چیزهایی را که درست بوده فکر می کردی اشتباه است بعد می فهمی درست بوده، همه همین هستیم، این مسیر طبیعی زندگی بشر است. ولی بعضی ها ارتباط با کسانی را ندارند که این ها دائم به این ها تذکر دهند ولی حالا الحمد لله ما بنایمان بر این است که مرتب تذکر دهیم، اگر ما هم یادمان برود شما تذکر می دهید. بعضی از علما این تعریف ایمانی که ما گفتیم را برای اخلاق می گویند، جواب این است که بله درست است، ولی اخلاق دو معنا دارد، یک معنای اخلاق عبارت از آن صفاتی است که به مرحله ی ایمان برسد، آن خلیقات که به مرحله ی ایمان برسد، یعنی این طوری باشد؛ و یک معنایش معنای اخلاق الهی است. این اخلاق اخلاق ارسطویی است، این ایمانی هم که ما الان گفتیم، این ایمان یک معنای عام بود، هنوز به ایمان به خدا نرسانده ایم، گفتیم مطلق اطلاعات و علوم اگر منتقل شود به ضمیر ناخودآگاه این طوری می شود، یک چنین اتفاقی می افتد که آدم دیگر نیازی به این که فکر کند و زحمت بکشد ندارد، جواب می دهد، عمل می کند بر طبق همان. ولی در مورد ایمان به خدا فرقی با ایمان به غیر خدا این است، که غیر خدا یک اطلاعاتی است، یک حرف هایی است، یک چیزهایی است که از خارج باید تحمیل شود بر ما، اما خدا نه. خدا در فطرت ما و در جان ما هست. هم فطرت ما خداشناس است، هم خداگراست. این ها را در مباحث جلسات اول بحث کردیم. این حقایق که در درون جان ما هست، همین حقایق را شما به ضمیر ناخودآگاه روانت منتقل می کنی، این ها را ایمانی می کنی. بستگی دارد کدام حقیقت را ایمانی کنی، حقایق بیرون باشد که این ها تحمیلی می شود، تحمیل بر فطرتت، یک باری می شود. یا نه حقایق درونی باشد که این ها نه، هماهنگی دارد، همراهی دارد. این قسمتش است که می گوئیم که خدا یعنی آن حقیقتی که در جان شما وجود دارد، همان «فَطَرَتَ اللّٰهِ اَلَّتِي فَطَرَ النَّاسَ اَلِيهَا» است، همان فطرت خدایی که در درون شما هست. فلذا این جا یک بحثی روشن می شود و آن بحث این است که خدایی که فلاسفه از آن نام می برند و آن خدا خدایی است که ما راهی به ذات او نداریم، به خاطر این که بی نهایت است، به خاطر این که نامحدود است و ما محدود هستیم، و موجود محدود هیچ وقت نمی تواند احاطه پیدا کند بر موجود نامحدود و به ذات او و مصداق او را درک کند. به همین دلیل در روایت هم داریم که استکفاف ذات حق تعالی محال است و دنبالش نروید، یعنی به کنه ذات خدا رسیدن، یعنی به مصداق خدا رسیدن، اما به مفهوم خدا می شود رسید. در مباحث فلسفی به مفهوم خدا می شود رسید، ما همه مان می توانیم خدا را تصور کنیم، تصور مفهوم خدا، این مشکلی ندارد، همان طور که ما مفهوم بی نهایت را می توانیم تصور کنیم، اگر به ما بگویند که بی نهایت یعنی چه؟ می فهمی یا نمی فهمی، می گویی بله می فهمم. مفهوم بی نهایت را می فهمم، نهایت را می فهمم، بی نهایت را هم میفهمی، مفهومش را می فهمیم، اما بگویند مصداق بی نهایت را درک می کنی، می گوئیم نه، مصداق یعنی آن وجود خارجی بی نهایت، ما محدود هستیم ما نمی توانیم درکش کنیم، اما در عین حال به ما سفارش شده به معرفت الله، فرموده اند به خدا معرفت پیدا کنید. این معرفت چه معرفتی است؟ اگر معرفت به آن خدای فلاسفه است که بی نهایت است، منظور آن خداست که آن خدا را به آن معرفت پیدا کنیم که فرموده اند اصلاً شما قدرت ندارید که معرفت نسبت به آن خدا پیدا کنید، «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» پیغمبر خدا که عقل کل بود، او می فرماید که «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» من که پیغمبر هستم، عقل کل هستم، من حق معرفت تو را ای خدا نمی توانم بفهمم، درک کنم. پس این سفارشی که به ما شده که معرفت به خدا پیدا کنید، آیا معرفت به خدا پیدا کنید یعنی خدا را در ذهنتان مفهومش را تصور کنید؟ یا مثلاً فرض کنید که راه اثبات وجود خدا را از راه فلسفی و کلامی و این ها یاد بگیرید و بلد باشید؟ نه. آنقدر هستند که علم توحید خوانده اند اما از توحید در وجودشان و در جانشان خبری نیست. این فرمایشی است که حضرت امام فرمود، آنقدر هستند که قدرت اثبات وجود خدا را دارند اما اعتقاد به خدا ندارند، ایمان به خدا ندارند، ایمان به خدا چیست؟ این چگونه معرفتی به خداست؟ کدام خداست؟ خدای بی نهایت که نمی شود معرفت درونی به او پیدا کرد، معرفت ذهنی می شود، آن خدایی که در فطرت ماست، «فَطَرَةَ اللّٰهِ اَلَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلِيهَا» مگر ما نمی گوئیم فطرت ما خداشناس است؟ این همه روایت در اصول کافی مگر نداریم که فطرت ما خداشناس است؟ کدام خدا را می شناسد؟ فطرت ما، نه ذهن ما. اگر جان ما و فطرت ما خدا را می شناسد، این خدا نمی تواند نامحدود باشد، خدای نامحدود را می شناسد؟ این خدا به اندازه ظرف وجودی خود ماست. خود ما چقدر هستیم؟ ظرف ما چقدر است، اندازه اش چقدر است، به همین اندازه، ما در درون جانمان خدا داریم. هر کسی خدایی دارد. فلذا هر کسی یک بهشتی دارد، فلذا هر کسی یک جهنمی دارد. این همه روایات همه همین را می خواهد بگوید. و بحث بحث سنگینی است. این که می بینید که بحث فطرت یک بحثی است که به عنوان یکی از اسرار شناخته می شود. و گفته نمی شود، نمی گویند. این که در روایت داریم «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» کسی که خودش را بشناسد خدای خودش را می شناسد. قرار نیست که شناخت ما و معرفت ما معرفت درونی ما نسبت به حق تعالی معرفت به خدای بیرونی باشد. بلکه باید معرفت به خدای درونی باشد. این که می گویند هر کسی اهل سیر و سلوک الی الله نیست. یعنی اصلاً نمی فهمد که دنبال کدام خدا باید باشد، یک خدا هم در وجود خودش است. هر کسی صلاحیت ملاقات با امام زمان را ندارد، به خاطر اینکه نمی فهمد

امام زمان واقعی در درون جان خودش است، در دل خودش است، در قلب خودش است. با او باید رابطه برقرار کند. ما غیر از این چشم ظاهر، چشم های دیگری داریم در درونمان که از آن چشم ها استفاده کنید امام زمان را ملاقات کنید. مسأله مهم است و سنگین است. ولی باید بالاخره شروع شود از یک جا دیگر، بالاخره کم کم باید بگوییم شما هم قبول نکنی، تا کم کم بررسی به آن، متوجه شویم که نه، مثل این که این که می گویند راه خدا دو راه است، یک راه عقل، دو راه دل. آن طوری می گویند وقتی آن طوری گفتند شما نمی فهمید چه می گویند، وقتی نفهمیدی چه می گویند اعتراض هم نمی کنی، چون نمی گوید خدا دو خداست که، می گوید راه به سوی خدا دو راه است. و آلا اگر بگوید دو خداست، یک خدا را با عقلت می توانی درک کنی، که مفهومی را فقط درک کنی، و آلا به ذاتش نمی توانی بررسی. یک خدا هم هست که با همه ی وجودت می توانی با او رابطه برقرار کنی، با تمام وجودت می توانی با ذاتش رابطه برقرار کنی. ولی آن خدا خدای فطری خودت است. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» اگر می خواهی آن خدا را بشناسی باید خودت را بشناسی. خودت را شناختی خدا را شناخته ای. و بیش از این هم تکلیف نداری. خوب حالا آن حرف درست است؟ که دو راه وجود دارد به سوی خدا؟ نه، غلط است. اگر خدا یکی باشد، دو راه بخواد داشته باشد به سوی خدا، غلط است. به خاطر این که یکی اش راه است یکی اش بیراهه است، همه ی بحث این است که از اسرار است، این است که می گویند هر کسی نمی فهمد به این راحتی، نگویید همه جا، این جا هم که می دانید همه جا نیست. دو راه نداریم، یک راه بیشتر نداریم، آن هم خودشناسی است، هیچ راهی به سوی خدایی که ما باید آن راه را طی کنیم و به آن خدا برسیم و رسیدن به آن خدا یعنی رسیدن در بهشت، و رسیدن به آن خدا به ما سفارش شده که «وَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ» ملاقات با پروردگارش «لِقَاءَ رَبِّهِ» ریش، پروردگار خودش. به ما سفارش شده که دنبالش باشید و به لقاقتش برسید، فلذا می بینید خیلی ها منکر می شوند، می گویند ما قبول نداریم، قرآن می گوید، این ها هم اهل قرآن هستند ولی معنای قرآن را عوض می کنند و یک طور دیگر می گویند، اصلاً می گویند ما لقای خدا را قبول نداریم، مگر می شود به لقای خدا رسید، خدا دیدنی نیست که ما به لقاقتش برسیم، خدا را ببینیم. چرا؟ چون یک خدای دیگر را این ها حساب کرده اند، این ها یک خدای دیگر را گرفته اند می گویند آن خدا که دیدنی نیست، خدای فلسفی را کجا می خواهی ببینی، خدای نادیدنی است، خوب راست هم می گویند، قرآن که می فرماید که به لقای خدا می رسید، امید به لقای خدا داشته باشید، دنبالش باشید، تا برسید، معنایش این نیست که شما آن خدا را بخواهی بررسی، «وَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ» لقای پروردگار خودت. پروردگار خودت با پروردگار او فرق دارد، هر کدام ما خدا داریم در وجود خودمان، قرار نیست که شما خدای من را شناسایی کنی، من خدای شما را پیدا کنم، شما در بهشت من بیایی من در بهشت شما بروم. چه بسا بهشت شما جهنم برای دیگری باشد. و بهشت او جهنم برای شما باشد. بستگی به ظرف دارد، ظرف ها کوچک و بزرگ دارد، یکی لیوان است، یکی پارچ است، یکی حوض است، یکی استخر است، یکی دریاست. یکی هم خداست. یعنی بی نهایت است. ظرف ندارد اصلاً. خالق هر چه ظرف است. دریا هم که باشد که معصومین هستند که ظرف این ها از همه بزرگتر است، این ها غیر از این که کامل هستند ظرفشان هم بزرگ است، چون کامل بودن، انسان کامل بودن یعنی پر شدن ظرف، این ظرف یک لیوان است، اگر پر از آب شود، می گوئیم این انسان کامل شد، انسانی که ظرفش این مقدار است پر شود می گوئیم کامل شد. ولو این که اگر این را بریزی در یک پارچ ته پارچ را می گیرد، آن پارچ اگر به اندازه لیوان آب بگیرد این کامل نشده، پر نشده، اگر این اگر به اندازه یک لیوان بگیرد چون لیوان است پر شده و کامل شده، ائمه که انسان کامل هستند معنایش این است که این ها نه فقط پر هستند بلکه ظرف این ها هم از ظرف همه ی انسان ها بزرگتر است. به همین خاطر می گوئیم «سَفَوْتُ اللَّهَ» هستند، «خَيْرَتُ اللَّهَ» هستند. این ها برگزیده های الهی هستند، خدا این ها را برگزیده، جدا کرده، برای مأموریت خاص و رسالت خاص این ها را برگزیده و انتخاب کرده. آن کسی که می خواهد رهبر شود، آن کسی که می خواهد امام شود، آن کسی که می خواهد پیشوا شود، باید ظرفش از همه ی ظرف بزرگتر باشد، لذا می گوئیم ظرف این ها دریاست. نه فقط این دریا پر از آب است، بلکه بزرگ هم هست. هم بزرگ هستند هم بزرگوار هستند. دشمنان این ها هم البته در آن ها دریا دارد، در دشمنان این ها هم دریا دارد که بزرگ هستند اما بزرگوار نیستند، فرقیشان این جا ظاهر می شود، یعنی ائمه ی کفر، آن ها هم بزرگ هستند. که توانسته امام شود، امام کفر شود. اگر بزرگ نبود که نمی توانست رهبر شود، جلودار شود، پیشوا شود، ولی این ها بزرگوار نیستند. پس آن خدایی که ما امر به معرفتش شده ایم آن خدای درونی ماست، یعنی در هر کجا گفتند که خداشناس باش یعنی خودشناس باش. هر کجا گفتند که خودت را بشناس یعنی خدای خودت را بشناس، هیچ فرقی بین این دو تا نیست، در روایتی که از حضرت علی وارد شده که حضرت فرموده که «أَطْلُبُ الْعِلْمَ وَلَوْ بِسِّينٍ» طلب کنید علم را حتی در چین باشد. «وَهُوَ عِلْمٌ مَرَفَةُ النَّفْسِ» بعد حضرت تفسیر فرمودند که منظور از این علمی که گفتیم حتی در آن طرف دنیا هم که باشد تحصیل کنید علم معرفت نفس است، خود شناسی است، «وَفِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ» معرفت خدا هم در همین خود شناسی است، یعنی خیال نکنید که من می گویم معرفت نفس با معرفت رب دو تاست، جداست، نه، آن موقع که می گویم معرفت رب پیدا کنید یعنی خودت را بشناس، آن موقعی که می گویم معرفت نفس پیدا کن یعنی خدا را بشناس، فرقی ندارد، هر دو یکی است. یک راه بیشتر به سوی خدا وجود ندارد، راه دوم که را عقلی است که می نشینی بحث می کنی، استدلال می کنی راه فکری و ذهنی است، این

راه خدا نیست اصلاً. این به خدایی که ما باید به او برسیم ختم نمی شود، آن خدای فلسفی است که وقت مردن آن حول تکان مرگ یک تکان که می خورد به محض این که جان از یک سلول او در می رود آن هم در می رود، به درد نمی خورد که، آن که با او باقی می ماند آن است که در جانش است، در فطرتش است و هماهنگی دارد با فطرتش و جانش، به اندازه ی ظرفش است. هیچ کس بیش از ظرف وجودش تکلیف ندارد. «لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا أَلَا وَسْعَهَا» ظرف وجودی هیچ کس کوچک و بزرگ نمی شود، چون دیگر اگر بزرگ شود دیگر او نیست، یک چیز دیگر شد. کوچک شود باز این نیست، یک چیز دیگر شد. ظرف انسان ها، این لیوان اگر بزرگ شود می شود پارچ دیگر لیوان نیست، شما اگر بزرگ تر از این که هستی بشوی دیگر شما نیستی یک چیز دیگر شده ای. حسن آقا هستی می شوی حسین آقا. کوچک تر هم بشوی باز یک چیز دیگر می شوی. هیچ کس هم نمی خواهد، هیچ کس نمی خواهد که ظرفش عوض شود. این نکته را هم دقت کنید، حالا بحث به این جاهای علمی رسید، بگذارید که اگر سنگین هم می شود بحث سنگین شود. ولی بالاخره این بحث را مطرح کرده باشیم در این دوره. هیچ کس نمی خواهد که ظرفش کوچک یا بزرگ شود. قرار نیست که این طور شود، خدا گفته ما این کار را نمی کنیم، یعنی انسان را یا قرار است به بهشت ببریم یا به جهنم، یک چیز دیگرش نمی کنیم. اگر کسی از مفهوم ظرف که می گوییم معنای صحیح و دقیق و درستی در ذهنش آمده باشد این می فهمد که غیر از آن که هست اصلاً نمی تواند بخواهد که یک چیز دیگر باشد. آن را که می فهمد ظرف کوچک تر از خودش است، چون ظرف کوچک تر در ظرف بزرگتر جا می گیرد. این لیوان را بگذاری در پارچ می رود داخل آن جا می گیرد. پارچ این لیوان را درک می کند. اما لیوان پارچ را درک نمی کند نمی تواند آن را در بر بگیرد. انسان می تواند بخواهد چون می فهمد کوچک تر را، ظرف کوچک تر را می فهمد و می تواند بخواهد، اما نمی خواهد چون کوچک تر است. ظرف بزرگ ترش را هم که اصلاً درک نمی کند تا بخواهد. بگویید که پس چطور الان ما می خواهیم؟ ما الان می خواهیم ظرفمان بزرگ شود، مثلاً بشود ظرف حضرت علی، دریا شود، حالا الان هر چه هستیم، می خواهیم بشویم دریا، جوابش این است که جواب علمی دقیق فنی اش که اگر بفهمی و متوجه شوی چون مشکل است یک خورده، این است که شما اصلاً بیش از آن حد ظرف وجودیت درک نداری، چون درکت هم قدر ظرفت است. یعنی دریا را نمی فهمی، یک دریا انسانیت، یعنی چه؟ نمی فهمی. دریا آب را می فهمی، این دریا را تصور می کنی بعد به انسان ضمیمه می کنی می گویی می خواهیم این طوری شوم، حضرت علی را چه می شناسی اصلاً شما کیست؟ می گویی من می خواهم علی شوم. اصلاً بزرگتر را چون درک نمی کنی، شما می گویی من می خواهم علی شوم، خوب می گویم منظور شما، شناختی که از علی داری در عمق وجودت آن چیست؟ آن عالی ترین درجه ی شناخت را وقتی بیآوری روی کاغذ می بینی خودت را داری معرفی می کنی، آن خدای خودت را داری معرفی می کنی. نهایت شناخت بیشتر از ظرف وجودیت که نمی شود، بیشتر از خدای فطرت که نمی شود، آن آخر آخرش آن را می گویی، می گویی این را می خواهم بشوم، آن را همه می گویند می شود، این جواب کیلویی است که اگر کسی گفت که من می خواهم حضرت علی شوم می گوییم باشد، می خواهی علی شوی، آن علی که تو می توانی تصورش را بکنی و در ذهنت می آوری و درک واقعی از آن داری می شوی، روز قیامت می خواهی چه بشوی؟ می خواهی علی شوی؟ می شوی. خودت هم روز قیامت نمی فهمی که علی نشدی، آن موقع هم می گویی شدم. و الا الان بفهم که ظرف او اصلاً با ظرف شما فرق می کند و اگر شما او بشوی، برای شما جهنم است، چون نابودی است، شما باید محو شوی، شما باید نابود شوی تا او شوی، هیچ کس طالب نابودی نیست. به مقام حضرت علی می رسی یا نه؟ بله می رسی. مقامش چیست؟ مقامش این است که ظرفش دریا بوده، این دریا را پر کرده. ظرف شما چیست؟ ظرف شما لیوان است، این لیوان را پر کن تا به مقام او برسی. انسان کامل می شود شد؟ بله، انسان کامل می شود. چه طوری کامل شوم؟ ظرف وجودیت را پر کن. تمام آن حقایقی که در درون جان و فطرت وجود دارد این را استخراج کن، تمام آن خفا را آشکار و اظهار کن. بیرون بکش، پرده ها را همه را کنار بزن، به قیامت برس. وقتی به قیامت رسیدی به کمال رسیدی ای. «موتوا قبل أن تموتوا» نمی گوید که فوت فلانی، نه، فوت خودت، خودت به کمال برس. خودت به آن حقایق موجود در جانت برس، ما مکلف نیستیم که به حقایق موجود در جان امیرالمومنین برسیم. چه کار به آن حقایق داری، هر کس به اندازه ی ظرف وجودش. بنابراین همانی که می خواهید می شود. به همان که بخواهی برسی می رسی. ندانستنش جهل مرکب نیست، می دانیم که نمی دانیم، گاهی جهل مرکب است یعنی نمی دانیم که نمی دانیم، خیال می کنیم می شویم امیرالمومنین، این می شود جهل مرکب، اما ما به حمد الله خدا لطف کرده می فهمیم که امیرالمومنین نمی شویم. ولی می فهمیم که به مقام او می شود رسید. آن شرایطش را داشته اش، حسن انتخابش را و مراحلش را طی کن، در دنیا نشد در برزخ، در برزخ نشد در قیامت، بالاخره می رسی به آن مقام که ظرفت پر شود. انسان کامل شوی. و هیچ یک از ائمه هم نیامده اند تا ما را مثل خودشان کنند، یعنی ظرف ما را ظرف خودشان کنند، آمده اند تا ما را مثل خودشان کامل کنند. و آیینی وجود ما باشند. «المومن من آت المومن». آیینی مومن است. آمده اند خودشان را در مقابل ما قرار داده اند تا ما آن ها را ببینیم خودمان را پیدا کنیم، معایب خودمان را پیدا کنیم، محاسن خودمان را پیدا کنیم. به کمال نفسانی خودمان برسیم. ظرفیت ها همه جور ظرفیت هست، ظرفیت جسمی هم تغییر نمی کند. ظرفیتمان تغییر می کند اما ظرفمان تغییر نمی کند، بعضی آدم های بی ظرفیتی هستند، کم ظرفیت هستند، خوب این

ها باید کار کنند تا ظرفیتشان بالا رود، یعنی از تمام آن قوا و توانی که در وجودشان هست نهایت بهره برداری و استفاده را ببرند، این را می‌گوییم ظرفیت. دقت کنید القائاتی که از بیرون می‌شود این‌ها گاهی انبیا هستند، برای این است که می‌خواهند آن حقایق موجود در درون ما را بیرون بکشند، این طور نیست که خیال کنید که ما باید راه ارتباط با بیرون را قطع کنیم از درون خودمان همین طوری در خودمان غوطه بخوریم، نه، ما باید ارتباط با بیرون داشته باشیم، و کلماتی که این‌ها راه گشای درون ماست از این کلمت راه پیدا کنیم به درون جانمان، حقایق را در خودمان پیدا کنیم، راه را پیدا کنیم یعنی بفهمیم. حرفی هر کجا می‌شنوی سعی کن بفهمی، همین. سفارش به فهم، سفارش به معرفت، سفارش به شعور، دنبال فهم باشید همین، همه ی این بحث‌هایی که گفتیم معنایش این است که یعنی دنبال فهم باش، اگر کسی دنبال پول باشد این اعتقاد به فهم ندارد، دنبال زن و زندگی و بچه و همه اش صبح تا شب دنبال این کارها باشد دنبال خدا نرفته، اما اگر دنبال فهم باشد، به همان مقدار که دنبال فهم رفته دنبال خدا رفته. فلذا می‌گوییم در نماز اگر می‌خواهی که به یاد خدا باشی دنبال فهم باش، در نماز هم فکر کن، نماز جای فکر کردن این، این طور نیست که اگر شما بخواهید در نماز یک چیزی را بفهمی این از خدا جدا باشد، شما داری با خدا رابطه برقرار می‌کنی. در نماز خودشناسی پیدا کن. یعنی خداشناسی. به خدا توجه کن یعنی به خودت توجه کن. به خودت توجه کن یعنی به خدا توجه کن. فرقی نمی‌کند. این خدا خدایی است که ما به لقائش می‌رسیم. اما آن خدایی که می‌گویند اصلاً دوتا راه نداریم به سوی این خدا. یک راه بیشتر به سوی این خدا نیست آن هم راه درون است، راه باطن است، راه جان است، همان راهی است که راه خودشناسی است. راه علم و عقل، راه خدا نیست، فلسفه برای چه خوب است؟ فلسفه برای این خوب است که مثلاً ما یک علمی یاد گرفته باشیم در دنیا با فلاسفه ی دنیا بنشینیم بحث کنیم فرض کنید این‌ها را محکوم کنیم و پشت این‌ها را به زمین بزنیم و مثلاً این‌ها را ضربه فنی کنیم، بعد هم پرچم جمهوری اسلامی را در نمی‌دانم کجا به اهتزاز در بیاوریم و بگوییم که یاری کشور شد، از این جهت خوب است ولی به درد قیامت نمی‌خورد، به درد شب اول قبر نمی‌خورد، شب اول قبر نمی‌گویند شما برهان سینوی را بلد هستی یا بلد نیستی، بگویی بلد هستم با گرز می‌زنند توی سرت! خود این سینا اگر بخواهد این طوری جواب دهد اصلاً گرزش خود این سیناست. معرفت فکری غیر از آن استدلال‌های خدا شناسی برای رسیدن به خداست، راه رسیدن به خدا آن‌ها نیست. البته خوردن هم اثر دارد در رسیدن به خدا. حالا راه رسیدن به خدا خوردن است؟ خوابیدن هم اثر دارد در این که ما بالاخره تا نخواستیم خستگیمان در نمی‌رود نمی‌توانیم جلسه بیایم، اگر جلسه نیابیم چیزی نمی‌فهمیم به خودشناسی نمی‌رسیم، پس خوابیدن هم در خودشناسی مؤثر است، پس راه رسیدن به خدا خوابیدن است؟ برویم بگیریم بخوابیم؟ نه. خیلی چیزها اثر دارد، اکسیژن هوا هم اثر دارد، نفس نکشی نمی‌توانی اصلاً حرف گوش کنی، پس راه رسیدن به خدا اکسیژن است؟ راه رسیدن به خدا خودشناسی است، آن‌های دیگر همه اسباب و وسایل مقدماتی مثل خوردن و خوابیدن و توالی رفتن و این‌هاست. این که گفتیم خدای هر یک از ما با خدای دیگری فرق دارد معنایش این نیست که خدای هر کسی یک خدای دیگر است، نه، منظور این است که ظرف ما با هم فرق دارد، بحث این جاست، خوب دقت کنید، خدا که یک خدا بیشتر نداریم. ظرف‌ها فرق دارد، اگر مثلاً ما بلا تشبیه خدا را دریا فرض کنیم، با این ظرف‌ها از این دریا آب برداشته شده مثلاً، یک کسی ظرف وجودش یک استکان است، یک لیوان است، یک پارچ است، این زده شده در دریا، یعنی همه از یک جاست، از یک منبع است، از یک منشأ است، از همان خدای فلسفی است، یعنی آن خدای فلسفی نهایتاً جدا نیست واقعیتش این است که ظرف همه مان سوراخ است. ظرف غیر سوراخ نداریم. ظرف همه سوراخ است، این ظرف را بخواهی پر کنی، دو تا ظرف است توی هم است. مثل ماشین لباسشویی می‌ماند که دوتا ظرف دارد یکی سوراخ است یکی سوراخ نیست، این جلویی سوراخ دارد که لباس‌ها را در آن می‌ریزند، آن تویی سوراخ ندارد اگر سوراخ باشد که همه آب‌ها می‌رود. انسان هم این طوری است ظرفش دولایه است. ظرف تویی سوراخ ندارد آن فطرت است، حقایق ریخته شده در آن و درش هم مهر و موم شده، هیچ سوراخ هم ندارد چیزی هم از آن نمی‌ریزد، ولی هر کسی به اندازه ظرفش از آن آب برداشته شده، از آن حقایق در آن ریخته شده. ظرف دومی که در آن است این ظرف سوراخ دارد، یعنی شما هر چه با فطرت آشنا می‌شوی، بعد از یک مدت می‌بینی چیزی یادت نیست اصلاً انگار نه انگار. این سوراخ دارد. خود شناسی گوش می‌کنی بعد از یک مدتی می‌بینی مثل این که باز لازم داری گوش کنی. هر چه موعظه می‌شوی باز احتیاج به موعظه داری یعنی سوراخ بود هر چه ریختی در آن از این طرف رفت. کار ما این است که کم کم جلوی این سوراخ‌ها را بگیریم، این سوراخ‌ها را تنگ کنیم، بعضی‌ها هستند که یک جلسه که می‌آیند می‌رود تا یک ماه دیگر، یعنی آنقدر این سوراخ‌ها را تنگ کرده که در آن می‌ماند، آب وقتی ریختی در آن می‌ماند در آن. تا این بیاید خالی شود یک ماه طول می‌کشد، بعضی‌ها نه، این سوراخ‌ها درشت‌تر است، آبکش است. وقتی می‌زنی در آب، در جلسه که می‌آیی، موعظه که می‌شنوی، «لَمَوْاعِظَ حَيَاةِ الْقُلُوبِ» قلبت زنده می‌شود، جان می‌گیری، نیرو می‌گیری، این آبکش را می‌زنی در آب این پر می‌شود، گاهی گول می‌خوری می‌گویی چقدر آب دارد، حالت جا می‌آید، دوپینگ می‌شوی، می‌روی یک اقداماتی می‌کنی بعد آب خالی می‌شود، مثلاً می‌روی چند تا ماهی می‌گیری می‌اندازی در آن، بعد نگاه می‌کنی این ماهی‌ها دارند بال و پر می‌زنند، می‌پرند بالا می‌پرند پایین، نگاه می‌کنی می‌بینی این آب ندارد، دوباره باز می‌آیی می‌زنی در آب، پر آب می‌شود، حواست نیست، ولی این مسأله هست، تکرار، یعنی هر جلسه که می‌آیی این سوراخ‌ها تنگ‌تر می‌شود، این بقا پیدا می‌کند، دوام پیدا می‌کند، ایمان عاریه ای گاهی تعبیر می‌شود. ایمان عاریه ای یعنی ظرف سوراخ است، این ایمان در آن بند نمی‌شود، می‌ریزد از آن، ولی ایمان که مستقر شد به مرحله ی استقرار رسید دیگر آن جاست که انشاء الله «اللهم ارحمنا» آن مقام و آن کمال و آن درجه.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ